



برهان تجربه دینی

سی.دی. براد/ ترجمه: دکتر سید ذبیح الله جوادی

اشاره: سی.دی. براد (۱۸۸۷-۱۹۷۱) استاد فلسفه‌ی دانشگاه کمبریج بود. او کتب و مقالات بسیاری در زمینه فلسفه ذهن، فلسفه‌ی دین و تحقیقات روانی منتشر ساخت. او در مقاله‌ای با عنوان برهان تجربه‌ی دینی (۱۹۵۳) زمینه‌ای را فراهم کرد تا بتوان از طریق تجربه‌ی دینی وجود خداوند را اثبات نمود. براد احساس دینی را به گوش آماده‌ی شنیدن موسیقی تشبیه می‌کند. به تعبیر او تعداد کمی از مردم در انتهای منحنی موسیقی قرار دارند و از نظر روحی نسبت به صدای موزیک گر هستند و تعداد اندکی هم در انتهای مثبت آن جای دارند و آنها مؤسسان موسیقی و آهنگ‌سازان بزرگی نظیر باخ و بتهون می‌باشند. در اواسط این خط علاقه‌مندان معمولی به موسیقی قرار دارند و بالاتر از این گروه کسانی‌اند که بسیار علاقه‌مند به شنیدن موسیقی هستند بر همین ترتیب نیز می‌توان دین‌گرایان را دسته‌بندی نمود، با ذکر این مطلب که، تفاوت میان دین و موسیقی آن است که دین برخلاف موسیقی درباره‌ی ماهیت جهان سخن می‌گوید. در این مقاله «براد» می‌کوشد به شرح و اثبات‌پذیر بودن تجربه دینی و نقش آن در اثبات خدا بپردازد.

عمومیت دارند، متفاوت است. اما برخی از مردم با تجربه دینی بیگانه‌اند، آنهایی که به تجربه دینی عقیده دارند، تجاریشان از نظر نوع و درجه، تفاوت بسیاری دارد. برای مثال: مؤسسان دین و قدسیان اغلب مدعی بوده‌اند که با خداوند تماس مستقیم دارند، با او سخن می‌گویند و او را می‌بینند و امثال اینها. یک شخص دین‌دار معمولی هرگز

من در این مقاله درصدد شرح تجربه دینی و اثبات خداوند بر مبنای این تجربه می‌باشم. این برهان از جهاتی بسیار مهم است. زیرا با براهین دیگر اثبات وجود خدا بویژه با دو برهان تجربی معروف به برهان نظام (Argument From Design) و برهان مبادی اخلاقی که از حقایقی ناشی می‌شوند که برای همه

چنین ادعایی نمی‌کند گرچه می‌تواند بگوید که تجاری داشته که او را به وجود و حضور ذات باریتعالی مطمئن کرده است.

بنابراین نخستین چیزی که ما باید به آن توجه کنیم، این است که استعداد تجربه دینی از برخی جهات، شبیه همان گوش آماده شنیدن موسیقی است. برخی از مردم هستند که قادر به درک و تشخیص ساده‌ترین آهنگها نیستند؛ و اینها شبیه کسانی هستند که هیچ نوع تجربه دینی ندارند. بیشتر مردم آمادگی اندکی برای درک موسیقی دارند، اما تشخیص تفاوت آهنگها و نت‌ها برایشان مشکل است. آنها که آمادگی چندانی برای درک موسیقی ندارند، باید به سخن موسیقی دانان بزرگ اعتقاد داشته باشند. اجازه دهید که اشخاصی را که نسبت به موسیقی کنند به کسانی که مطلقاً تجربه دینی را نمی‌فهمند و پیروان عادی دین را به کسانی که قدری از موسیقی لذت می‌برند، ولی نمی‌توانند آهنگها را از هم تشخیص دهند تشبیه کنیم. آنهایی که بسیار متدین و قدیس می‌باشند را نیز می‌توان به کسانی تشبیه کرد که به طور استثنائی گوش خوبی برای شنیدن موسیقی دارند، اما هنوز قادر به ساختن آهنگ نمی‌باشند، و در پایان، بنیان‌گذاران دین را می‌توان به آهنگسازان بزرگی نظیر: باخ و بتهون تشبیه کرد.

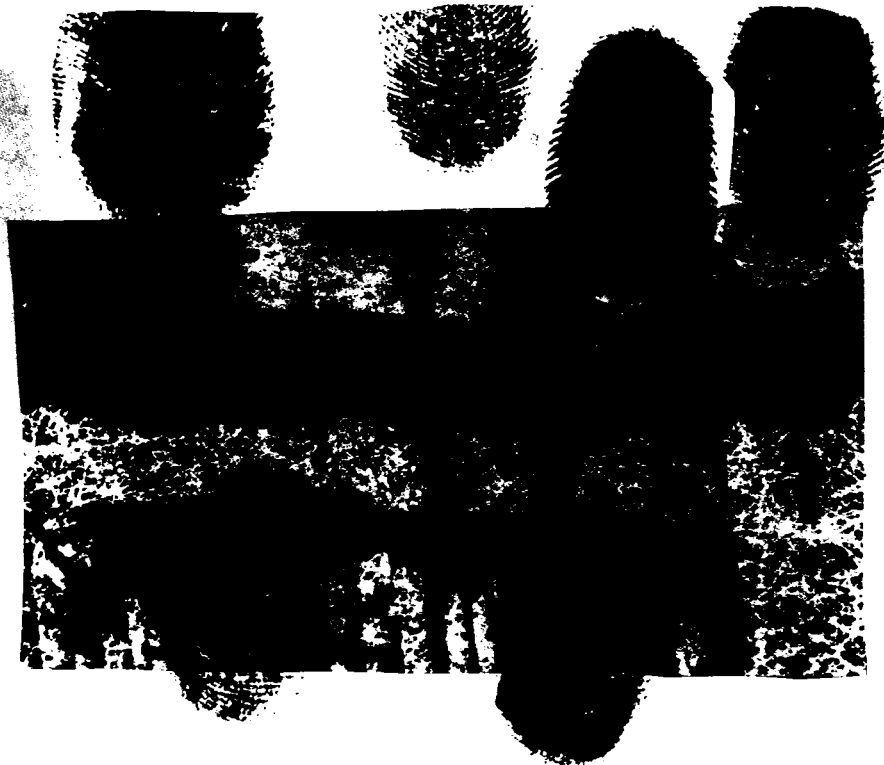
البته این مقایسه و تشبیه از بعضی ابعاد مهم، ناقص و نارساست. تجربه دینی سه مسئله مهمی را می‌سازد که

در عین تباین، ارتباط نزدیکی با هم دارند:

۱. تحلیل روان‌شناسانه تجربه دینی چگونه است؟
 ۲. آیا تجربه دینی نیز دارای برخی از عناصری که در تجارب غیر دینی وجود دارند، می‌باشد؟
 ۳. آیا در تجربه دینی عناصری وجود دارد که در تجارب غیردینی اثری از آنها نباشد؟
- اگر تجربه دینی چنین عناصری را ندارد، این بدان معناست که تجربه دینی ترکیبی از عناصری است که می‌توانند جداگانه در تجارب غیر دینی نیز وجود داشته باشند؛ در این صورت این عناصر باید همان خاصیت روانی را داشته باشند که عناصر ترکیب کننده دارند.

حال سؤال اینجاست که آیا این ساختار خاص تجربه دینی را می‌توان توجیه کرد؟ چه چیزهایی شرایط اساسی و علی وجود تجربه دینی می‌باشند؟ آیا ما می‌توانیم ریشه‌ها و نحوه تکامل تجربه دینی را در نژاد انسان و در هر فرد از افراد او مورد ارزیابی قرار دهیم؟ و به فرض آنکه این حالت و این تمایل تقریباً در همه افراد زمان حاضر وجود داشته باشد، آیا ما می‌توانیم شرایط متغیری را که در برخی از موارد آن تمایل را به وجود می‌آورند و در دیگر مواقع آن را کنار می‌گذارند، کشف و تبیین کنیم؟

بخشی از محتوای تجربه دینی، صرف علم و اعتقاد جازم درباره ماهیت واقعیت جهان می‌گردد. برای مثال اینکه ما وابسته به وجودی هستیم که ما را دوست دارد، و



برما واجب است که از او پیروی کنیم؛ و اینکه علی‌رغم شانس و اتفاق که در دنیای مادی رخ می‌دهد - همچنان که در وهله نخست چنین به نظر می‌رسد - ارزش‌ها محفوظ می‌مانند و اینها.

بنابراین در اینجا مسئله‌سومی نیز وجود دارد و آن اینکه به فرض که تجربه دینی وجود داشته باشد و تاریخ و شرایط آن چنین و چنان باشد و از نظر حیاتی برای دارندگان آن مهم باشد و به فرض آنکه آثاری داشته باشد که نتوانند بگونه‌ای دیگر اتفاق بیفتند، آیا این باعث آن می‌شود که تجربه دینی قابل اثبات می‌باشد؟

آیا گزاره‌های علمی یا باورهای قابل قبول درباره ماهیت واقعی که قسمت مهمی از تجربه است صادقند یا محتمل الصدق؟

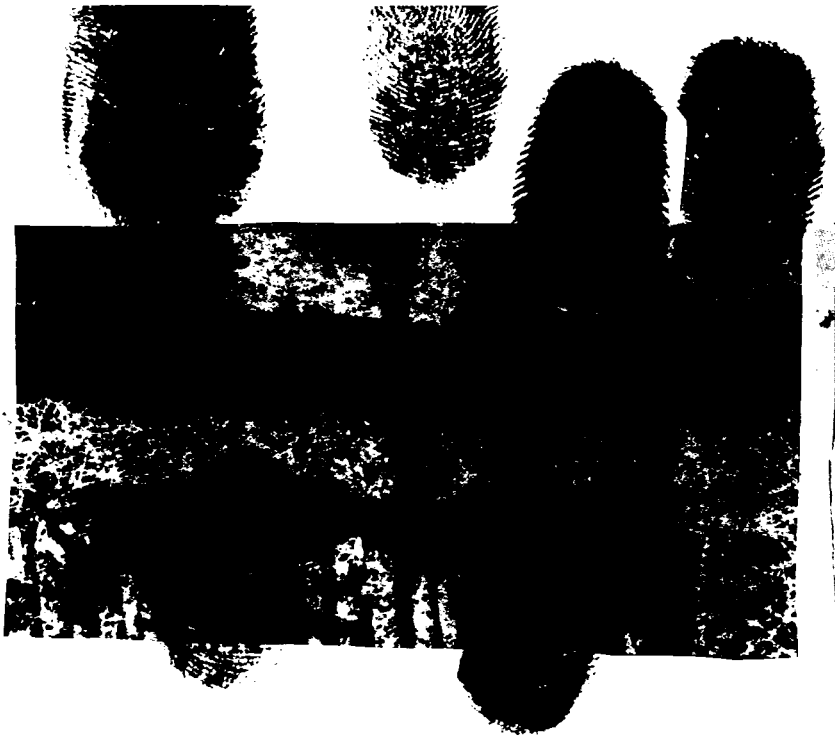
گرچه تجربه موسیقی با مسئله روانشناسی و مسئله اساسی رابطه علت و معلولی تفاوت‌هایی دارد اما شباهتهایی هم با مسئله شناخت شناسی در مورد ارزش داشتن دارد. تا آنجایی که من می‌دانم هیچ بخشی از محتوای تجربه موسیقی، موجب علم به ماهیت واقعی جهان نمی‌شود؛ از این رو، سؤال از قابل اثبات بودن یا نبودن تجربه موسیقی بی‌معناست.

از آنجایی که تجربه موسیقی و تجربه دینی یقیناً وجود دارند، هر تئوری درباره جهان که سازگاری با این دو تجربه نداشته باشد، نادرست خواهد بود، و هر تئوری که نتواند رابطه‌ای میان این دو تجربه و عناصر دیگر

واقعیت جهان ایجاد کند، ناقص خواهد بود. از این جهت این دو نوع تجربه موقعیت مشابهی دارند. تئوری‌ای که رابطه میان وجود تجربه دینی و دیگر واقعیت‌های جهان را نشان دهد نه تنها توان پاسخ به سؤال یاد شده را ندارد، ممکن است در جملات ادراکی آن تردید شدید ایجاد کند و یا به آن قضایا و جملات کمک نماید.

برای مثال: فرض کنید که بتوانیم نشان دهیم که تجربه دینی متضمن عناصر و اجزائی که در دیگر تجربه‌ها وجود دارد نیست؛ و نیز فرض کنید که بتوان نشان داد که ترکیب خاص عناصر تجربه دینی تحت شرایطی آغاز و فعال شده که عموماً منشأ عقاید غلط گردد. بنابراین، یک جواب قانع کننده به پرسش‌های مربوط به تحلیل روان‌شناختی و مقدمات علمی و معلولی باید بتواند به سؤال شناخت شناسانه ارزش داشتن پاسخ منفی بدهد.

از سوی دیگر ممکن است تنها تئوری که پیرامون منشأ ظهور تجربه‌های دینی است، تحت شرایط خاص اجازه دهد که برخی از قضایای ادراکی که به وسیله تجربه دینی حاصل شده‌اند، راست یا محتمل باشند. بنابراین، این سه مسئله گرچه دقیقاً با همدیگر متفاوتند، اما ممکن است دقیقاً بهم مربوط باشند. البته وجود مسئله سوم در رابطه با تجربه دینی، آن را به خاطر منظور فعلی در مقوله دیگری متفاوت با تجربه موسیقی قرار می‌دهد.



علی‌رغم این تفاوت جوهری نباید تمثیل و قیاس حقیر شمرده شود. زیرا این تمثیل حداقل يك نکته مهم را دربردارد که اگر مردی که گوش موسیقایی ندارد، به خود القاء کند که استعداد آن را دارد و بخواهد که درباره آنان که می‌توانند موسیقی را بفهمند و آن را بسیار مهم می‌شمارند، صحبت کند، باید او را نه در شمار متفکران بزرگ بلکه در زمره اشخاص فیلسوف نمای از خود راضی به شمار آورد؛ و اگر او این عمل را انجام ندهد، بلکه درباره ماهیت و علت تجربه موسیقایی تئوری‌ای ارائه کند، ممکن است ما فکر کنیم که تردید نسبت به تئوری چنین شخص عاقلانه است، گرچه تئوریهای او کافی یا درست باشند.

هم چنین وقتی اشخاصی که تجربه دینی ندارند تظاهر می‌کنند که نسبت به کسانی که آن تجربه را دارند، بسیار برترند، این برخورد آنان را می‌توانیم نوعی دیوانگی و سفاهت تلقی کنیم و بس.

و نیز هر تئوری‌ای درباره آن تجربه دینی که به وسیله اشخاصی که تجربه کمی دارند یا اصلاً فاقد آن می‌باشند، وضع شده باشد، باید با تردید شدیدی همراه شود (از این رو، برخورد عاقلانه این است که به آن چه که این نویسنده پیرامون موضوع یا شده می‌گوید، ارزش چندانی داده نشود.)

از سوی دیگر ما باید بخاطر داشته باشیم که داشتن استعداد بسیار برای تجربه دینی همانند داشتن استعداد بسیار برای فهم و ترکیب نتهای موسیقی، هوش فراوان انسان را تضمین نمی‌کند. يك مرد ممکن است يك قدیس یا يك موسیقی‌دان برجسته باشد، اما برای ادراك یا نگاه کردن به رابطه علت و معلولی پدیده‌ها استعداد اندکی داشته باشد و چه بسا فاقد استعداد قابل انتقاد منطقی باشد.

هم چنین ممکن است که چنین شخصی منکر دیگر ابعاد واقعیت باشد، همانند اشخاص غیر موسیقی‌دان و یا غیر متدین که درباره تجربه موسیقایی یا دینی با تردید نظر می‌کنند. اگر چنین فردی بخواهد درباره موسیقی یا دین تئوری‌هایی ارائه کند، این امکان هست که تئوریهای او کاملاً نادرست از کار درآیند؛ گرچه از راهی متفاوت آن‌ها را ارائه کرده باشند، همچون اشخاصی که بهره‌ای از تجربه موسیقایی یا دینی ندارند.



خوشبختانه این امر اتفاق افتاده است که برخی از نهان‌گرایان مذهبی توانسته‌اند دربارهٔ تجارب خود توضیحات خوبی بدهند، و بعضی از دین‌داران سطح بالا، توانایی‌های بالایی پیرامون مسائل فلسفی و نقدهای علمی و فلسفی داشته‌اند. سنت ترزا نمونه‌ای از گروه نخست و سنت توماس اکویناس نمونه‌ای از گروه دوم هستند.

اکنون من فکر می‌کنم که این مطلب را باید پذیرفت که اگر ما قضایایی را توسط نهان‌گرایان دینی در هر زمان و از هر نژاد و مذهب ارائه می‌شود، در مقابل هم قرار داده و با هم مقایسه کنیم، یک عنصر اساسی مشترک را می‌یابیم که با تعبیرات گوناگون بیان شده است. البته گفتگوهای آنها دربارهٔ تجارب خود، بسیار بیشتر و متنوع‌تر از خود آن تجارب می‌باشند.

این امر روشن است که این گفتگوها و بحثها مربوط به شمار بسیاری از نهان‌گرایانی است که در این باب سخن گفته‌اند من فکر می‌کنم که اکنون متون و میراث‌هایی که در این باره به دست ما رسیده است، به دو صورت متفاوت مطرح می‌گردند.

بدون تردید این سنت، روی مباحث تئوریک مربوط به تجارب اثر می‌گذارد هرچند که نهان‌گرایان مطلب را به گونهٔ دیگری بیان کرده باشند. احساس وحدت با جهان به شکلهای گوناگون مورد بحث قرار می‌گیرد. گاه بوسیلهٔ یک مسیحی که خدای مشخص باور دارد و گاه توسط آن نهان‌گرای هندوای که خدا را در قالب یک سنت متافیزیکی کاملاً متفاوت باور دارد.

از سوی دیگر عقاید سنتی موجب گفتگوهای بسیاری پیرامون خود این تجربه می‌کردند. یک نهان‌گرای کاتولیک رمی نگرش خاصی نسبت به مریم عذرا و قدسیان دارد که یک نهان‌گرای پروتستان مطمئناً چنان عقیده‌ای را ندارد. بنابراین روابط میان این تجارب و این باورها و عقاید سنتی بسیار پیچیده است.

فرض این است که مبادی اولیهٔ اعتقاد، به وسیله تجربه به وجود می‌آیند. شرح و تفسیر این عقیده، محدود به مکان و زمان خاص و ویژگیهای تجاربی است که به وسیلهٔ بنیان‌گذار کسب شده است. و این باورها بتدریج سنت آن دین را تشکیل می‌دهند. آن عقاید موجب تفسیرهایی دربارهٔ تجاربی می‌شود که به وسیلهٔ

نهان‌گرایان بعدی آن دین حاصل می‌شود؛ و بیشتر شامل گفتگوهای است که این نهان‌گرایان دربارهٔ تجارب خود انجام می‌دهند. بنابراین وقتی که یک سری عقاید دینی برقرار شد، بی‌تردید تجاربی را به وجود می‌آورد که موجب اثبات آن عقاید می‌شوند.

اگر در یک دین، سنت بر این باشد که یک فرد دیندار می‌تواند با قدیس‌ها ارتباط برقرار کند، نهان‌گرایان آن دین می‌توانند آن قدیسان را ملاقات کرده و دربارهٔ آنچه که در ارتباط غیبی خود تجربه کرده‌اند، با آنها سخن بگویند.

هم چنین این گونه رابطه دو طرفهٔ علی و معلولی، در ادراک حسی نیز وجود دارد؛ از سویی این عقاید و انتظاراتی که ما در هر لحظه داریم، می‌تواند سبب بحث گسترده‌ای دربارهٔ احساس می‌شود که ما باید در هر موردی داشته باشیم. از سوی دیگر، عقاید و انتظارات ما از برخی جهات، بعضی از خصوصیات حسی احساس را بیان یا اصلاح می‌کنند. وقتی من تنها دربارهٔ دیگرامهایی فکر می‌کنم که ممکن است که برخی از محرکهای حسی سبب احساس یک شیء محسوس شوند و دقیقاً محرک مشابه دیگر، سبب احساس یک محسوس جامد شود.

چنین توجیهاتی دربارهٔ نخستین منشأ عقاید دینی یا مشترکات تجارب دینی اشخاص گوناگون در ازمنهٔ متفاوت و نژادها و سنتهای گوناگون نمی‌تواند صادق باشد.

اکنون وقتی درمی‌یابیم که بعضی تجارب وجود دارند که برای برخی در زمان و مکان خاص با درجهٔ بسیار بالایی اتفاق می‌افتند، و نیز هنگامی که درمی‌یابیم که علی‌رغم تفاوت‌هایی که ما در تبیین آنها احساس می‌کنیم، مشتمل بر بعضی شرایط بنیادی مشترک و خاص می‌باشند، دو فرض جانشین پیش‌روی ما قرار می‌گیرند:

۱. ممکن است فرض کنیم که این اشخاص با صورتی از واقعیت که برای دیگران - در تجربهٔ هر روزشان - آشکار نیست، برخورد و ارتباط دارند؛ و ممکن است فرض نمائیم که خصوصیتی که این اشخاص در انتساب آنها به واقعیت بر مبنای این تجارب موافقت دارند، احتمالاً به آن واقعیت متعلق باشند.

۲. یا ما ممکن است فرض کنیم که آنها دچار نوعی بیهوده‌انگاری شده‌اند که دیگران از آن آزاد می‌باشند.

برای توجیه این آلترناتیوها بهتر است که سه مورد

مشخص و مشابه را - که در مورد آنها واقعی و دیگری خیالی می باشد - ارائه کنیم:

الف. اغلب واقعیات روشنی که زیست شناسان درباره ساختمان سلول و تغییرات آن به ما می گویند، وقتی برای افراد عادی قابل درک است که مدتها برای به کار بردن میکروسکوپ آموزش دیده باشند. در این مورد ما بر این باوریم که توافق میان آنان که می توانند میکروسکوپ را به کار بگیرند منطبق با فاکتهایی است که اشخاص آموزش ندیده نمی توانند آنها را دریابند.

ب. اشخاص و افراد همه نژادها که عادتاً الکل می نوشند و در این کار افراط می کنند، ممکن است تجربه هایی داشته باشند مبنی بر اینکه در اطراف خانه یا رختخوابشان مارها و موشها دائم در حرکتند. در این مورد ما معتقدیم که توافق و وحدت نظر میان اینگونه اشخاص در چنین مورد يك توافق هماهنگ صرف است.

ج. اجازه دهید اکنون موجوداتی را تصور کنیم که می توانند راه بروند و با اشیا تماس برقرار کنند، اما نمی توانند ببینند، فرض کنیم که موقتاً تعداد کمی از آنها قدرت بینایی پیدا کنند. آنچه را که این افراد به دوستان نابینای خودشان درباره رنگ بگویند، برای گروه اخیر (کوران) غیر معقول و غیر معقول و غیر قابل اثبات خواهد بود. اما آنها می توانند به دوستان نابینای خود چیزهای دیگری را بگویند که آن افراد با راه رفتن و لمس کردن بتوانند آن مطالب را بدرستی درک کنند. این نوع قضایا و جملات قابل اثبات می باشند. البته این امر برای آنها ثابت نمی کند که قضایای غیر قابل اثبات درباره رنگ، منطبق با برخی از ابعاد و دنیای است که آنها قادر به درک آن نیستند. اما این امر نشان می دهد که افراد بینا نسبت به کوران، منابع اطلاعاتی بیشتری دارند و بهتر می توانند موضوعات را بفهمند و مورد آزمایش قرار دهند و برای کوران غیر معقول نخواهد بود که باور کنند که اشخاص بینا قادرند که ابعاد دیگری از واقعیت را درک کنند؛ و پیرامون گزاره هایی که از نظر آنها (کوران) غیر معقول به نظر می رسد، سخنانی را بر زبان آورند که راست باشد، مثلاً درباره رنگها که آنها قادر به درک آن نیستند، مطالبی بگویند که صادق باشند.

در اینجا پرسشی مطرح می شود و آن اینکه آیا هماهنگی میان تجارب نهان گرایان دینی شبیه توافق میان



کسانی است که می‌توانند با میکروسکوپ به سلول نگاه کنند یا همانند توافق میان الکلی‌هایی است که تصور می‌کنند مارها و موش در اطاق و گرد رختخوابشان دائم در حرکتند و یا شبیه به توافق میان رنگهایی است که اشخاص بینا برای اشخاص نابینا توضیح می‌دهند؟

چرا ما عموماً باور داریم که عادت به افراط در میگساری علت سستی و مستی است، نه يك منبع اطلاعاتی اضافی برای توجیه واقعیت؟ دلیل اصلی این مطلب چنین است: چیزهایی که انسانهای مست ادعای درك آن‌ها را دارند، ماهیتاً تفاوت چندانی با چیزهایی که دیگر اشخاص درك می‌کنند، ندارند. ما همه مارها و موش‌ها را می‌بینیم. شخص مست نیز ادعا می‌کند که مارها و موش‌ها را در اطاق خود و دور رختخواب روی بستر خود احساس می‌کند. چه تفاوتی میان این دو وجود دارد؟

اکنون ممکن است برهانی به طریق زیر اقامه کنیم: در حالیکه این چیزها از نوع اشیایی هستند که اگر وجود داشته باشند، ما آن‌ها را می‌بینیم؛ این فاکت که ما نمی‌توانیم آن را مشاهده کنیم این احتمال را که آنها وجود ندارند، بسیار بالا می‌برد. و نیز می‌دانیم که عموماً از دیدن اشیایی نظیر موش و مار در خانه و رختخواب، چه نوع اثر ادراکی به انسان دست می‌دهد. ما در این موقع انتظار داریم که: طوله شکاری و لمس هندی که مار زهری را می‌کشد، تحریک شوند؛ پنیر خورده شود؛ و غلات درون ظرف از میان بروند و امثال این‌ها. ما درمی‌یابیم که چنین آثاری در رختخواب کسانی که نسبت به این چیزها حساسند دیده نمی‌شود، و این معقول خواهد بود که نتیجه بگیریم که توافق میان الکلی‌ها يك علامت نیست بلکه نشانه يك هذیان است.

اکنون قضایایی که نهان‌گرایان دینی در مورد آنها اتفاق نظر دارند، با آن چیزهایی که ما با حواس خود می‌توانیم درك کنیم، تضاد و تناقضی ندارند. آن گزاره‌ها گزاره‌هایی پیرامون ساختمان و تشکیلات کل عالم و نیز درباره روابط انسانهایی هستند که در آن زندگی می‌کنند؛ آنها نقاط مشترکی زیادی یا فاکت‌های زندگی روزانه ما که شانس برخورد با آن‌ها بسیار اندک است، ندارند. من فکر می‌کنم که آنها تنها در يك نکته مهم با همدیگر تضاد دارند.

تقریباً همه نهان‌گرایان موافقند که زمان و تغییر یا اموری غیر متغیر و غیر واقعی می‌باشند، یا به مقدار زیادی سطحی و ظاهری‌اند، در حالی که این دو از ابعاد و وجهه‌های اساسی جهان می‌باشند. البته ما باید بپذیریم که اگر درباره خواص زمانی دقت کنیم، با مشکلاتی چند مواجه خواهیم شد. از سوی دیگر ممکن است فرض کنیم که برای شخص نهان‌گرا غیرممکن باشد که به طور روشن با زبان معمولی و مرسوم آن چیزی را که او درباره گسترش زمان، تغییر و مدت تجربه کرده است، بیان کند. بنابراین دشوار نخواهد بود که اجازه دهیم که آنچه را که ما به عنوان وجهه زمانی واقعیت تجربه می‌کنیم، از جهاتی با بعضی فاکت‌ها انطباق داشته باشد و نیز توجه کنیم که امور زمانمند در تجربه معمول خودمان به صورتی ظهور پیدا می‌کنند که اگر شخصی آنها را ببیند و بدقت به آنها توجه کند، ممکن است ابا داشته باشد که نام زمانی و موقت بر آنها بنهد.

بعد از این مطلب بگذریم تا توجیه کنیم که چرا ما یقین داریم که در زمینه شناخت سلول‌ها توافق میان آنها که شیوه کار با میکروسکوپ‌ها را فرا گرفته‌اند حاکی از يك واقعیت عینی است؛ هرچند که ما نتوانیم تجارب آنها را کسب کنیم. يك دلیل این مطلب آن است که از تجارب ساده ادراك بصری در مورد قوانین اپتیک یاد گرفته‌ایم که بدانیم که ترتیب و نظم لیزها در میکروسکوپ به گونه‌ای است که ما چیزهایی را می‌بینیم که از جهت دیگران قابل رؤیت نیستند و این اثبات نمی‌کند که آن‌ها واقعاً دیدنی نیستند. دلیل دیگر آن، این است که ما از موارد دیگر فهمیده‌ایم که آنچه که اشخاص آموزش دیده به آن دقت و توجه می‌کنند، اشخاص غیرآموزش دیده از آن به سادگی می‌گذرند.

اکنون تجربه دینی دارای چنین موقعیت مستحکمی نیست. ما درباره قوانین که ظهور و پیدایش گوناگونی‌های تجربه دینی را به عهده دارند آگاهی لازم را نداریم. با تردید برای یادگیری و آموختن تجربه نهائی روشهای استاندارد وجود دارد. این روشها از جهاتی توسط نهان‌گرایان غربی و از بسیاری جهات به وسیله یوگیس (Yogis) شرقی به وجود آمده‌اند. اما من فکر نمی‌کنم که ما در اینجا - تجربه نهان‌گرایان - بتوانیم دلیل نتیجه بخشی پیدا کنیم که چرا این روشها باید نتایج قابل

اثباتی داشته باشند. درست برخلاف تجربیات آنان که شیوه استفاده از میکروسکوپ را آموخته‌اند. چه در حالت اخیر روش یکسان آموزش احتمالاً مسبب تجربه کم و بیش واحدی می‌شوند.

آیا شباهتی میان فاکت‌های مربوط به تجربه دینی و داستان اشخاص نابینایی که گاه قدرت بینایی را پیدا می‌کنند وجود دارد؟ ممکن است کسی بگوید: بسیاری از ایدآلهای رفتاری و راه‌های زندگی ما امروزه آنها را خوب و مفید می‌دانیم با تاریخ انسان و به وسیله بنیان‌گذاران ادیان آغاز شده‌اند، این بنیان‌گذاران و مؤسسان يك سری اخلاقیات عملی را کشف کرده‌اند که پس از آنها دیگران به صحت و درستی آن اخلاق معتقد شده‌اند.

ممکن است گفته شود که این مطلب حداقل دقیقاً شبیه آن موردی است که اشخاص بینا به اشخاصی که هنوز کورند چیزهایی را درباره برخی واقعیت‌ها می‌گویند. و نیز ممکن است گفته شود که این امر برای ما معقول می‌سازد که برای چیزهایی که مؤسسان دین درباره آنچه که ما خودمان نمی‌توانیم بفهمیم یا اثبات کنیم اعتبار قائل شویم، همان‌گونه که برای اشخاص نابینا معقول است که برای جملات غیر معقولی که اشخاص بینا درباره رنگ‌ها می‌گویند اعتبار قائل گردند.

من فکر می‌کنم که این برهان از جهاتی قابل توجه است هرچند که دشوار است که حدس بزنیم که چه قدر باید برای آن اعتبار و ارزش بدهیم. من مایلیم که در این مورد به شکل زیر اظهار نظر کنم:

وقتی که میان تجارب اشخاصی که در زمان و مکان و سنتهای متفاوت هماهنگی بنیادی وجود داشته باشد و وقتی که همه آنها درباره محتوای ادراکی این تجارب سخن بگویند، این امر معقول خواهد بود که این اتفاق نظر را بخاطر برخورد آن با پاره‌ای از ابعاد عینی واقعیت بدانیم، جز اینکه دلایل محکمی داشته باشیم که خلاف این امر را ثابت کند.

تجربه‌ای که در هر جای دیگر به دست آورده‌ایم، ثابت می‌کند که باید با جملات ادراکی به عنوان قضایای قابل اثبات رفتار کنیم مگر اینکه دلیل مثبتی داشته باشیم که این امر کار عبثی است. این مطلب تنها تضمین ما برای این باور است که ادراک حسی مرسوم قابل اثبات

است. ما نمی‌توانیم اثبات کنیم که آنچه را که مردم در ادراک آن هم عقیده‌اند واقعاً مستقل از آنها وجود دارد، اما پیوسته فرض ما بر این است که ادراک حسی معمول قابل اثبات است، مگر اینکه دلیلی قابل قبولی داشته باشیم که مطلب برخلاف آن چیزی است که ما می‌پنداریم.

من فکر می‌کنم نامقبول خواهد بود که تجربه نهان‌گرایان دینی را مبتنی بر اصول و پایه‌های متفاوتی بدانیم. بنابراین آنها اتفاق نظر دارند که این تجارب را باید قابل اثبات شمرد مگر اینکه دلیل مثبتی وجود داشته باشد، و دلالت کند که آنها چنین نیستند. بنابراین پرسش بعدی این است که آیا دلیل مثبتی وجود دارد که دال بر این باشد که آن تجارب عبث و بی‌پایه‌اند.

در این جا دو دلیل وجود دارد که باعث می‌شود تا در مورد ادعای مربوط به تجربه نهان‌گرایان دینی تردید کنیم: ۱. این امر مسلم است که بنیان‌گذاران ادیان و قدسیان تقریباً، همیشه نشانه‌هایی از حالات آسیب و ناهنجاری روانی و عصبی (Neuropathic) یا پاره‌ای از ناتوانی‌های جسمی را از خود بروز داده‌اند و این امر می‌تواند در بیهوده انگاشتن تجارب نهانی دین تأثیر نماید. حتی اگر وعده‌های این بزرگ مردان را هم بپذیریم، من فکر نمی‌کنم که این برهان يك برهان قوی باشد.

الف. این مطلب هم درست است که بسیاری از بنیان‌گذاران دین و قدسیان تحمل بسیار و توان تشکیلاتی و استعداد کار و شغل داشته‌اند. آنان بسیار موفق بوده‌اند و مورد حسادت اشخاص قرار گرفته‌اند. کمتر کار دولتی در کابینه یا شاخه‌های خدمات اجتماعی وجود داشته که سنت توماس اکویناس در انجام آن توفیق نیافته باشد.

البته من این مطلب را دلیل بر لزوم پذیرفتن دکترینهایی که قدسیان تجارب خود را بر آن استوار کرده‌اند، نمی‌دانم؛ اما این امر می‌تواند کمکی برای استدلال و برهان ما باشد.

ب. احتمالاً شمار بسیار اندکی از اشخاصی که تخصص بالایی در علم و هنر داشته‌اند از لحاظ روانی یا جسمی سالم بوده‌اند، و برخی از آنها نیز کودن و حواس‌پرت بوده‌اند. بنابراین بسیار تعجب‌آور خواهد بود اگر اشخاصی که فطرت دینی دارند بطور کامل نرمال و

عادی باشند خواه تجارب و دیده‌های آنها درست باشد و یا نادرست و بی‌پایه.

ج. برای توجیه برهان فرض می‌کنیم که بُعد و وجهه‌ای از جهان وجود دارد که مردم عادی نمی‌توانند در زندگی معمولی روزانه خود آن را به هیچوجه تجربه کنند و از حوزه توانایی آنها بیرون است. از این رو این امکان به وجود می‌آید که برخی از درجات ناهنجاری فیزیکی یا روانی شرط ضروری برای عبور از موضوعاتی که با ادراک حسی فهمیده می‌شوند بسوی برخورد ادراکی با این وجهه و بُعد واقعیت باشد. بنابراین ممکن است این واقعیت که آن اشخاص که احساس می‌کنند که دارای چنین نوع از ادراک می‌باشند نوعاً از نظر جسمانی و روحی غیر طبیعی می‌باشند، ادعاهای آنها را درست جلوه دهد. گاه که شخصی باید از حالت طبیعی معمول پافراتر بگذارد تا بتواند راه و روزه‌ای به دنیای ماورای حس پیدا کند. اجازه دهید تا برای توجیه این برهان فرض کنیم که آنان که تجربه دینی دارند با وجهه‌ای از واقعیت در تماس می‌باشند که مردم عادی بندرت آن را می‌توانند درک کنند. بنابراین مثل افراد مثل کسانی است که در دو عالم متفاوت زندگی می‌کنند؛ در حالی که مردم دیگر تنها در یکی از آن دنیاها زندگی می‌نمایند، و یا مثل این است که آنها یک چشم معمولی دارند و یک چشم تلسکوپی؛ و دنیا را به دو صورت می‌بینند؛ و رفتار آنها نیز متناسب با آن وجهه از واقعیت است که تنها آنها قادر به درک آن می‌باشند و فکر می‌کنند که برای آنان کمال اهمیت را دارد. اما دلایل بسیاری وجود دارد که خلاف آن را اثبات می‌کند.

۲. دلیل دومی که ما را عموماً در مورد ادعای تجربه دینی بدگمان می‌سازد چنین است:

گفته شده است که چنین تجربه‌ای از آغاز با عوامل دیگری از جمله میل جنسی ترکیب می‌گردد که باعث می‌شود تجارب و باورهای مبتنی بر آنها به احتمال زیاد سست پایه باشند. در این جا ابهامهای بسیاری وجود دارد، و اکنون زمان مناسبی است که با معرفی برخی از آنها مطلب خود را آغاز کنیم: وقتی مردم می‌گویند: B از A نشئت گرفته است حداقل سه مطلب و سه نوع ارتباط میان B و A را می‌توان در نظر گرفت که گاه همین موجب ابهام و اشتباه می‌شود:

۱. A شرط لازم و کافی وجود B است.

۲. شرط لازم و کافی وجود B است.

۳. B بطور ساده همان A است بصورت مشخص و بیچیده.

اکنون اگر دلیلی در واقع تنها رابطه نخست را اثبات کند، مردم فوراً از آن نتیجه خواهند رفت که در اینجا رابطه نوع سوم نیز متصور می‌باشد. ممکن است در حقیقت چنین باشد که هرکس که قادر نباشد برای ابراز میل شدید جنسی و عواطف مباشرت با جنس مخالف رفتار ارزشمندی از خود نشان دهد که بتوان آن را تجربه دینی خواند. اما این نیز روشن است که داشتن استعداد و قابلیت شدید برای تجربه جنسی شرط کافی برای داشتن تجربه دینی نیست. زیرا ما می‌دانیم که اولی بیشتر در اشخاصی وجود دارد که بسختی می‌توانند تجربه دوم (تجربه دینی) را کسب کنند. اما حتی اگر بتوان نشان داد که یک استعداد قوی برای میل و احساس جنسی شرط لازم و کافی برای ایجاد تجربه دینی است، نتیجه آن این نخواهد بود که دو تجربه دیگر دقیقاً نسخه بدل اولی می‌باشد. در مرحله اول خیلی آسان نیست که دقیقاً معنای این عبارت استعاری را فهمید زمانی که مراد از آن مسائل روانی باشد. و اگر بخواهیم مثالهای فیزیکی بکار ببریم، نتایج بسیار خوبی نخواهیم گرفت.

ترکیب اکسیژن و هیدروژن با حضور جرقه، شرط لازم و کافی برای تولید آب است که با انفجار توأم می‌باشد، اما آبی که با انفجار همراه باشد - بدان گونه که تصور می‌شود - نسخه بدل ترکیبی از اکسیژن و هیدروژن و جرقه نخواهد بود.

اکنون من چنین می‌اندیشم که امروزه ایراد مبهمی بر ادعاهای مربوط به تجارب دینی وارد می‌شود، و آن اینکه: در یک فرد، تجربه دینی با میل و احساس جنسی آغاز شده و باقی می‌ماند؛ و عامل مهم دیگر سنت رایج در جامعه‌ای است که آن فرد در آن زندگی می‌کند؛ تربیت پدر و مادر و معلم‌ان و مربیان و اولیای مدارس و امثال اینها که تأثیر زیادی در استقرار شخصیت او دارند عوامل مهم دیگر می‌باشند. اما در یک نژاد و ملت، تجربه دینی از ترکیب باورهای غلط درباره طبیعت و انسان، ترسهای غیرمعقول هیجان‌های جنسی و غیر این نشئت می‌گیرد. بنابراین سنت دینی از عقاید و باورهایی برمی‌خیزد که

امروزه ما به نادرستی آنها یقین داریم و از احساسات و امیالی حاصل می‌شود که ما می‌دانیم که آنها گمراه کننده‌اند و امروزه به وسیله کسانی که روی کودکان سلطه دارند، به آنها القا می‌شوند. کودکانی که از نظر عقلی و عاطفی شبیه به انسانهای وحشی اولیه می‌باشند. بنابراین چنین مطلبی آماده پذیرفته شدن بوده و سبب آن می‌شود که در دوران کودکی یکسری باورها و احساسات و تمایلات به وجود آیند و تا زمانی که شخصی رشد کند و تکامل یابد و علم کافی درباره طبیعت و خودش پیدا کند، به همراه او خواهند بود.

اشخاصی که به این برهان متوسل می‌شوند باید پذیرند که این امر ثابت نشده است که باورهای دینی غلط و بی‌پایه‌اند. باورهای نادرست و ترسهای موسوم رایج در میان نیاکان ما در واقع پایه‌های عقاید و باورهای درست و احساسات و عواطف بهنجاری است که ما در خود احساس می‌کنیم؛ و اگر امیال و هیجانهای جنسی شرط اساسی و جوهری تجربه دینی باشد، این هیجانها معذک از جهات بسیار قابل اثبات‌اند. ما ممکن است تنها یکی از این خصوصیات را مورد توجه قرار داده و بگوییم که اشخاص خداپرست و مؤمن اطمینان قلبی دارند، زیرا خدا را می‌بینند. گرچه اینکه چنین عللی باید سبب چنین معلولهایی شوند، از جهت منطقی مطلب درستی است، اما این را نیز نباید فراموش کرد که این احتمال کمتر تحقق پذیر است و بیشتر ممکن است که این امور سبب باورهای نادرست و احساسات نابجا و نابهنجار گردند.

این روشن است که این برهان به مقدار قابل ملاحظه‌ای حق بجانب به نظر می‌رسد، اما این را نیز باید بخاطر داشت که دانش مدرن مثل دین امروز دارای نیاکان و پیشینه ساده‌ای بوده است. اگر جادوگران اولیه اجداد روحی سراسقف کلیسای کاتریری باشند، نخستین باران‌ساز نیز جد معنوی و روحی استادان بزرگ علم فیزیک خواهد بود. عقاید و مفاهیم در طول تاریخ تهذیب و تصفیه می‌شوند بهمان ترتیب که عقاید و مفاهیم علمی بتدریج تصفیه می‌شوند. پاره‌ای که فطرتاً دین دارند، مانند برخی از بنیان‌گذاران دین و پیامبران بنی اسرائیل یا مؤسسان دین مسیح یا بودیسم، اخلاق و عقاید دینی خاصی را ارائه کردند که گسترش وسیعی

یافتند افرادی چون: گالیله - نیوتون و انیشتن که شوق تحقیق داشتند و همین کار را در زمینه مسائل علمی انجام دادند.

این گونه به نظر می‌رسد که بتوان به طور دل‌بخواه این جریان را به عنوان يك فرض مستمر در مورد دنیای مادی و در حوزه علوم به شمار آورد و در مورد دین نیز چنین نظری داشت.

در پایان، ما باید به خاطر داشته باشیم که همه پذیرفته‌ایم که این حس مشترك و دید علمی درباره دنیای مادی، زیر سلطه پدران و مادران، مربیان و مدیران حاصل نشده است تا ما قدرت و تمایل نقد آن را نداشته باشیم؛ و بسیاری از ما پذیرفته‌ایم که حتی بدون فهم آموزه‌های بسیار پیچیده امروز علوم فیزیکی تحت سلطه آن کسانی هستیم که یاد گرفته‌ایم که آن‌ها را متخصص بدانیم.

در کل من فکر نمی‌کنم که آنچه که ما درباره شرایطی که باورهای دینی و احساسات مذهبی را سبب می‌شوند می‌دانیم - یعنی باورها و احساساتی که در زندگی فرد و نژاد و ملت اتفاق می‌افتند - این مطلب را عاقلانه کند که فکر کنیم که آنها مخصوصاً بیهوده یا بی‌هدف می‌باشند. در هر درجه هر برهانی که از آن مبادی و از آن گزاره‌ها آغاز شود تا به نتیجه برسد، اگر نتایج مخرب آن باید محدود به درجه‌ای باشد که استعمال کنندگان آن انتظار دارند، نیازمند دقت و مواظبت است. این امر معقول است که فکر کنیم که مفاهیم و باورهای حتی دین‌داران کاملی که ما آنان را می‌شناسیم، برای واقعیاتی که آنها را اظهار می‌دارند که آن مفاهیم و عقاید بسیار درهم و برهم و آمیخته با اشتباهات و بی‌معنی هستند، کافی نیست؛ و نیز اگر نژاد انسان داشتن تجارب دینی را ادامه دهد و روی آنها اثر بگذارد، آنها تا حدودی دستخوش تغییر و اصلاح خواهند شد. اما همه اینها را درباره مفاهیم و تئوریهای علمی نیز می‌توان گفت. به نظر من سخن و ادعای هر دین یا مذاهب مبنی بر اینکه حقیقت کامل در موضوعاتی است که در آن دین مطرح است، بسیار خنده‌آور است، و امروز ارزش مطرح کردن ندارد، اما ضد این مطلب؛ یعنی اینکه کل تجربه دینی نوع انسان، سیستمی مرکب از اجزاء بی‌پایه و سست است، بی‌انصافی است.